محمد رسال ۲ / زریقی ۱۴ - ۳ - ۸۸ (۳۰)

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب نورس (مقدمه -)

مؤلف متن نورالدین محمد ظهوری محشی ترشیزی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۱

نام کاتب ....

موضوع ادبیات زبان فارسی عدد اوراق ۴۹

طول ۲۱ عرض ۱۳ شماره عمومی ۳۳۱۳۲

وقفی / خریداری مقام معظم رهبری تاریخ وقف بهمن ۱۳۸۴

ملاحظات

عنوان: نورس خیال

ذیلاً یک ورق جز طویل حکیم ثنایی ضمیمه است

* نورس خیال (= دیباچه نورس خیال)

نسخه های فارسی منزوی ۳۶۴۷/۵

۴۷۳ ورق

... وقلم ... (stamp)

خبر اودھ اخبار روز نکماۃ

دو پہر اللہ ودیعت نے آکر بیان کیا کہ آج بوقت شب دو سکھ

نقب مکان میری میں دیکر روپیہ مال و اسباب چرا کر لے گئے ہیں

رحمن

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه اول مولانا ظهوری

سرودسرایان عشرتکده قال که شورش سرابستان حال کارکام زبان ساخته اند بشهد ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی نی دوانیده و خوش نفسان چمن بساط که به انبساط برداخته زلال حمد خالقی رطب اللسان اند که گل ترانهای تر بار صوت و صدا دمانیده محمل شوق حجازیانش بصدای تال هندیان زنگوله بند و زخم جگر عراقیانش نمک یار طنبور ترکان و نیشکر خند جلاجل اوراق درختان بهوای دف ترانه ریز و لبیان منقار بلبلان

نوای او نغمه خیز نظم

درین بستان سرا افکنده غلغل

سخن گردید گلبن نغمه بلبل

زبان را اضطراب زیر و بم کرد

نفس را دلکش ساز سخن کرد

بضبط نغمه اسرار برداخت

ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت

رباب از نغمه را را آمد گفتن

تنیدش چنگ از غم او پوست بر تن

گل ناخنش کسی را آینه از شاخ

که چون نی استخوانش گشته سوراخ

چو نی آن کس نفس در نغمه افکند

که از کاهش سراپا خود نی آکند

چو از دردش شود سینه تا چنگ

دو دل تارهای ناله در چنگ

برو خالی بر آید از نغمه دو دست

ببین دف را که چون بر بسته رو پوست

و در رو در بسازد برگ پروازش

استان که قانون دین مضراب امرش بر صدا است و صلوات بر شعبه و ذات اقتباس نیز بر آل و اصحابش که بدلکشی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه را است

شفا

رباعی

سلطان رسل که جمله را تاج سر است ⁂ قانون بقا طفیل او نعمه وراست

در چار حد از شعبکی او زده دم ⁂ هر کس ز دوازده معاشش حجر است

اما بعد مژده بشنیدن الکفش سحر شهنشاه نخبه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه ساز عرش طارم افلاک خیم کیوان همم برجیس شیم مریخ خشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه ابراهیم عادل پناه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه لطفه

جهاندار و جهانگیر و جهان بخش ⁂ فلک تخت و فلک قدر و فلک رخش

کف همت دم شمشیر جرأت ⁂ دماغ هوشمندی مغز فطرت

خلیل و کعبه دل زد مباهی ⁂ بر و صادق ثنای قبله گاهی

جنس تارک بی افسر که دارد ⁂ شهنشاهی چنین او دیگر که دارد

اگر بست عشرتستان ز جاهش ⁂ وگر زربست رنگین از جاهش

ز عدلش گوی عدل دیگران چیست ⁂ باو نازد لقب نوشیروان کیست

تفاوت کفر و دین آمد معنی ⁂ میان عدل او تا عدل کسری

ز بیداریش خواب امن ز بالش ⁂ ز چشم پاسبانش گرد بالش

ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر ⁂ ز گرزش فرق بهرام اسپه مغفر

سمندش را سپند از خال محبوب ⁂ کمندش را نخ از رگهای مجذوب

مه نو حلقه در گوش رکابش ⁂ کی از پیره داران آفتابش

سنانش چون علم سازد سر انگشت ⁂ شود تسبیح سازا مهره پشت

برانگیزد بهر جانب که لشکر ⁂ بگیرد گرد روی راه صرصر

بکین چرخ اگر رخ بر فروزد ⁂ نگه در چشم مهر و مه بسوزد

ز جودش قطره در لجه نگنجید ⁂ ز خلقش نفحه در نافه نپیچید

رباعی

بستان ز بهر صفا بنا مسلم زر جهان است

سخنهای که نشنیده شنیده است ۔ فراست را نو گوی آفریده است
خبر از راز پنهانیش دادند ۔ سواد خط پیشانیش دادند
دعایش گر نگردد با نفس رام ۔ اثر از دم رود چون وحشی از دام
بجا بنهاد تخم مهر گشته زان درست ۔ که در هر خوشه صد انبار دلهاست
بهر لب مهر و زبان بر سر آمد ۔ عرض عشق و دل او جوهر آمد
نه تنها عشق را پشت و پناه است ۔ برای حسن هم امیدگاه است
دماغ از تار موی او تتار است ۔ نکهت را باغ زروی او بهار است
نهد خور بر طرف دامی زتابش ۔ گران رو پرتوی گردد نگارش
ادب در پیشگاهش پیشکاری ۔ جبینش را حیا آیینه داری
زبر قصر قدرش در تماشا ۔ سر پشت عقل دست بالا
خلایق جمله مفتون در هوایش ۔ و کیلم من همه جانها فدایش

بخلقش

بخلقش حق نداده احتیاجی ۔ دهد بارا برای بار داجی
دهد صد بحر و کان حاصل از دست ۔ نیارد داد اما یکدل از دست
کسی را نیست اندازه نثارش ۔ که باشد عالمی جان در کنارش

زهی سکندر فلاطون فطنت که دانائی و دارائی از در پناه هم می بالند و چنبد ابر و نیز باربد ترانه که سر انگشت نغمهای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند. نسیم خلقش شمیم را حسن خلق تا نافه در جیب داماند و نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان. توفیق زمزمه ثنایش نطق را دم نوازش تقریر. و توفیر اجاره دعایش صدق را کف اجابت تاثیر. فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار. و نسخه تقدیر را بلغه تدبیر صایبش برکنار. شمال کلکش وفاق را تا کند غنچه دل شکفانیده و صرصر کوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیده. در قتل معاندان جلاد اجل

باشحنهٔ غضبش هم سوگند و در کارخانهٔ محبتش رشتهٔ عمر با عنبرت دوام
هم بود نغمهٔ قانون عدالتش ملک نواز شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز
سطوتی زور و پنجهٔ شیر شکن الفتی رم از طبع آهو ربای رزمی اجل در خون
فکن بزمی جام بر جم بهای آب تیغش آتش خرمن زند گاه سپهٔ
بادیرش صفیر مرگ ناگهانی شعر راتیش سرو بن گلشن نصر
خنجرش ماهی دریای ظفر کم سعی معاصدت مرحمتش جست
شکست هنر مومیای ترتیبش درست گوهر در نظرش مقدار سنگ
بصحرا وعده‌اش موج فارغ از موج دریا باستعاره بحر کفش ابر را
در فضای و تشبیه رخسارهٔ دلفروزش آفتاب را درخشانی با سبکی حلمش
گرانی کوه سبکی کاه و با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه نخل
آن سربلندی که از کوتاهی سقف فلک همه جا خمیده در انداز استانبوس

نیایش

نیایش سر بر باکشیده تعداد فضایل و حصر کمالاتش آب در غربال گرفتن
پیمودن است و ریگ صحرا بسبحهٔ الحساب شمردن با اهل زبان شکر آن عطیهٔ
عظمی که با دراک زبان اند بودنش مفتخر و مستسعد اند واجب و لازمست
خصوصا بر ساکنان عرصهٔ دکن که در هر طرفی مجلسی و در هر گوشه محفلی
آراسته و پیراسته نصلای دوام برخوان ذوق حضور بادهٔ عیش و سرور نوشیده اند
نوازش در کار دایره را که مرکز روزگار اصول است مغز نشاط از پوست
بدر جهیده و بتارهای قانون که سطر کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات
احوال جهانیان کشیده طنبور در شکار موش کمند تار بر دوش آن فی
باحیای سوز در دمیدن صور از کیل کاسهٔ کمانچهٔ مخمر سامعه انبار نغمه
نغمه سازان هند سجیدن ترانهای جنرا اکی ترازوهای چتر و من در دست
دورع مبتکان هشیار مغز شراب جسم مندل ترست با کوبی اصول

و دستک زنی تال تارک اندوه و ملال پامال و نغمهای نقش نو رس

فضای کهن سرای جهان مالامال نظم

فضای کهن سرای جهان مالامال / ز بس در نغمه انگیزیست ایام

سزد رقصد اگر در گور بهرام / بدو نغمه بر لب آشیان ساخت

ترنم خانه در کام و زبان ساخت / بشهری بلک دلها راست آهنگ

که از بام و درش میروید آهنگ / هوا از امتزاج نغمه آلحال

که موسیقار سازد مرغ را بال / زبانها از شراب نغمه مست

نفسها با گویان دست بر دست / خموشی را در آورده باواز

نبو بس شهریار نغمه پرداز / گر اکسیر سرور و سوز سازند

ز خاک پاک بیجا و بیازند / اگر رسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی

و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و حزم که آیتی است در شان او

و تسر نقشیت بر بالای او کما ینبغی اقدام نماید چه عجب عجب آنست که در هر فن

۹

مثل ساز و خط و تصویر که ذوفنونان عصر قرنها مشق بی قرینگی نسبت (برابری)
مستوفی نشتر سر درست کرده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند (جهد و جهد)
باندک توجهی در کمتر زمانی علم استیلا برافراشته و در زبانها تحسین خود
سخن گذاشته شهنشاه هنر آفرین خواندنش بیان واقع و مهارتش در
صنایع و لیل قدر صنایع خرد خورده کار قلم بند نقش پردازش و عقل
رنگ آمیز صدف دار صور سازیش بجلا بر وری کور سواد آن
میل قلم در سرمه سائی و نبض گیری تار طنبور بعلاج علیل نهادان
در مسیحائی خط بندگی خطش در نعل چهره لاله رویان تار را
سازش بر دو نشطره مرغوله مویان با توقیع خامه عنبرین شمامه
عطارد را چه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن و با نشاید برده
سازش زهره را چه زهره غیر از برده بدر افتادن نظم

ورد

نظم

قلمش تا نشطه صفحه دهد ... رقمش منتسخ چهره باد (مهر)
ز خطش سرمه پرور چشم دیدن ... ز بیاضش حلقه در گوش شنیدن
بفرق تاج او سوگند خورشید ... بتار ساز او پیوند ناهید
چکد چون خامه بردارد ز دانش ... عطارد در دوات اش قطره آسا
عروس صفحه را خطش نگارست ... حروفش گرچه هر یک خود نگارست
نقط بر حرفهایش دانه جداست ... چنین دام نکه گیری که دیدست
کمر چون در فن صورتگری بست ... قلم از طره حور و پری بست
ز نقاشی برنگی صفحه آراست ... که نقش باد داش چین و نما خواست
نگیرد طایرش بر صفحه (چهره) آرام ... نسازد گر برایش مهر خود دام
ز گلچینان باغش فصل خرداد ... شکفته غنچه‌ها (بپایانش) از جنبش باد
اگر بلبل کشد آوازش نشنو ... دهد آوازه را بر دار بشنو

حسین

چو او کس صورت معنی نپرداخت ... بدعوی لیک چون مانی بپرداخت
هنر گو خنده‌ها بر لب نیانبار ... ز اشک غم ز مژگان میفشار
هنرپرور بزی کو در هنرپروری ... که آمد سر زمان بی‌تمیزی

آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نماده کرم زیاده بخشش دست در بلا (فی / تشتی) کشاده تمنای ارباب هنر به برات التفاتش معلق حصول است و از ازل (استعداد) تخته کتابی و گلی گلدار قبول خار راه هنر در پای که خلید که شگفتگی مرحمتش با غنچه گل مراد نخندید تلخی سقف کسب کمال که چشید که بچاشنی رافتش مقصر شکر در کام نکشید و در هیچ جزیی هنر پنهان نگردید که نظرش آشکارا از عشقی نور نیافت اگر از تحریک باد موجه آب هنجاری تحریر ریز است یا از جلوه آتش دخانی نقش علاء مرغوله الکنیز تعریف این کرم نفس است و توصیف آن تر زبانی اگرچه بنسبت عادلیست داد اقسام هنر داده و میبدها اما سبحان الله

نقادش

در فن سخن جهان پرداخته و منبر وارد هر چه نه در میان نهاده ذهن نقادش
از زیور قبول بر کران و هر چه سنجیده طبع وقادش از سبکی بر خاطر
گران بلیغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان دانیش و شهسواران عرصه
بیان پیادگان میدان نکته دانیش گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران
و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان آوازه طومار بلاغتش
آویزه گوش کعبه فصاحت شور شیرینی گفتارش نمکدان ملاحت
نقطه خامه اش مهر گنجینه اسرار شعشعه شعله توضیحش صیقل آینه اظهار
کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداش گردن صید معنی در کمند انداز اشارت
دیده امید جانها از جنبش لب بشارت و سند تملیک دلها در کف ابروی
نثرش نثری رفعت شعرش شعری مرتبت هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی

نظم
سخن را بار خاطر بود گویی — نبودش صاحب صاحب شکوهی

عروسی بود آرایه عاری — ز بخت خویش خود در شرمساری
کنونش آسمان در پا نبوده است — سراپا گردن و گوشش عروس است
لآلی حقه پروین سپید است — خیال شاه والاش بلند است
زنا کردنش استادان سخن ساز — زراکت راز طبعش بار بر باز
حلاوت چاشنی گیر بیانش — بشیرینی موقف از زبانش
چنان شیرین کند سر حرف حنظل — که شیرینی شود در گوش تا کل
بدان سنگینی از کاه آورد باد — ز بار رنگش کوه آید بفریاد
نسازد حرف گل در گفتگو درج — نسازد تا در و صد رنگ دو خرج
بجام شوق گردد باده پیما — دهد در قطره سر طوفان دریا
بحرف آورده ترکیبش بنان را — متانت گشته آله این بیان را
سخن از فکر خطش مرتبت رست — ز ترتیبش بجای خویش بنشست

برو گر عیب بین چشمی گشاید دگر زو جز هنر معنی نیاید

و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت
و لازم ساخته آنست که بترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و ساعتی
و ناطقه را بشنیدن و خواندن آن نواخته و التزام این موده که چنانچه
تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشهای نورس
حلقه اثر بر دلها کوبند و بیاد نفس گوینده گان گرد غمهای نو دهن از
زوایای خاطر شسته گان روبند

رباعی

از شاه دکن جهان نشاط آباد است
خاک غم از آب نغمه اش برباد است
ارباب ترانه کهنه شاگردانند
آنکس که ازو نو شده طرز استاد است

وجه تسمیه کتاب نورس

هندوان نو شیره مجموع را نورس میگویند فارسیان اگر نورس نهال
فضل و کمالاتش دانند بجاست و اگر با معنی که این شاید بی عیب

از پرده غیب بجلوه گاه ظهور نو رسیده نورس خواندنش رواست ع
قیاس مسمی از اسم گیر صفای دیدن بصفحاتش
گلشن است و سواد خواندن به بیاض روشن هر صفحه چمنی و هر سطری
نخلی برگش لفظ دلکش و بارش معنی نغزش بلبل فصاحت تقریر
بر گل نزاکت در تحریر نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان در بحر
سنبل حرفش از راه ناشکیبان بغنچه لفظش از خال دلفریبان
از رشحه طراوت کلمات نهر سطر بالامال آب حیات خضر تشنه سیرابی ادا
مسیحا مرده جانبخشی هوا نکتهای رنگینش غنچهای سربسته رنگینی
شقایقی در کار و شگفتگی نشتری بر بار

نظم

زبس در نغمه اثر بست الهام

زرنگینیش گل در غازه جوی ز سیر ابیاتش دل در تازه روی
بگو نورس که فردوس برین است نه تنها خلد رضوان هم برین است

خلق

کسی زینسان تواند ساخت گلزار — که چیند چون خلیل از نار گلنار
رسید از داد رس نامه سخن رس — بفرماید نقشها نقش نورس
بفرمان حق ز طبع نغز مان — سخن را کرد جسم و نغمه را جان
ره نیرنگی بر تارکی بست — چه نقشی در لبش آوازکی بست
بخورشید درخشان پرتوی داد — نوی را طرفه تشریف نوی داد
کشد صد داستان هر صفحه ور لب — ورق را گر زند انگشت بر لب
سطور از رشته آواز دارد — ورق از پرده‌های ساز دارد
سخن با این شکوه و شان خود داشت — که در ایوان شه دیوان خود داشت
حروفش در ورقها حلقه هم نشست — که نهد مجلس بر حرفش انگشت
نوی مباش کو خوش فارغ البال — که نورس کهنگی را کرد پامال
خدا بر این بخشد از قبولش — مصون دارد ز رد هر فصولش

ازانجا

ازانجا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال دور و نزدیک است نسخه را
اهل عراق و خراسان را از ذوق این معنی محروم نخواست که این
بسیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش هر روز نوروزی کنند فرمان
واجب الاذعان نفاذ یافت که استادکان پایه سریر خلافت مصیر
عرض نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده ترجمه
سازند قیود لفظ مجمل و معنی مفصل پردازند و بعضی فواید آن مبنی بر مصطلحات مرقوم
باوجود آنکه بلاش امتیاز در موسیقی نهایت وقت بکار رفت هنگام عرض
سخن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بیجا و بجا آوردن حق ادا
عدیم السهوانی که صفحه انشای این هرگز آشنای کذلک حک و قلم اصلاح نشده
بود سطر سطر و صفحه صفحه بخوبی حجالت شستند و آنچه از زبان معجز بیان شنیدند
نگاشته خود را درین شرح نویسی بنا به خامه خود آله تحریر انگاشتند غرضکه

هم متانت متن از همه دانی اوست و هم انشراح شرح از شکفته بیانی او قطعه

ادب آموز نکته اندوز اند — کر عراقی و کر خراسانی

کو فلاطون که با همه حکمت — ته کند زانوی سبق خوانی

واینکه خود بنفس نفیس توجه بر تحریر دیباجه نفرموده اند فواید و اغراض منظور و ملحوظ است آری برقع کردن عروس الکمال با عقد لالی شاهوار حد فی ناچار است و فضای جانفزای باغ و بستان را خار و خسی در کار کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد از حنظل چشیدن حکمت است و فی الحقیقة ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیماتی است که بتقریبات فرموده اند که سخنور باید که اوّل ملاحظه نشست سخن نماید چه بسیار عبارت باشد که در آن لفظ زیاده و کمی کند و باید که تقدیم و تاخیر معنی بر فرازی دیکر بر کرسی لفظ نشیند و بر چیدن سنگ و ریگ لفظ درشت از راه سخن که پای بیان بان بر نساید امر

کرده

امر کرده اند و از بارکی الفاظ که عقل بالا دست معنی آن راه نیابد نهی نموده امثال این سخنان بکرر استماع یافته بالاتش ذهنش طبع مستفیدان صاحب وقت و حلقه ثنا کردیش زیور کوش اهل انصاف الحاصل اکر کلی تحفه بهار شود هم از بهار است و اکر دری نثار دریا کردد هم از دریاست بیت

در کمالات خسرو دهنا بین — کم ز رشحه منش او دریا بین

چون صفت بی نیازی خاصه کردکار است سایه کردکار را نیز اکر احتیاجی هست الا بحسب تقاضائی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه بار ایشان بماند و با دماغ عقول در انداز اهل همزبانی کناند خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک نکات رنکینش رنک فهمیدن بر چهره تواند بست و زهی عیش سخن سنجی که ببال احتظاط مرغ دلش بر شاخسار نغمهای تازکش تواند نشست چه دشوار است بر قایل بلند سخن با سامعه کوتاه یا ساختن و سخن و الا رتبه را

بضرورت ارباب اندیشه نقل گوهر فروشی و نقاشی است که یکی در
سلک سخن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنک مایه دست بیع
تواند داد و دیگری دم قلم زرلک رقم از تیر سر دارد تا مبصر کند نظر
چشم تماشا تواند کشاد چون صفحات خواطر خواص و عوام زیر مشق خامه
او هست اما که تماشای مجلس بهشت آیین آیین نگاه بسته اند عید و نوروز
چشم و گوش مدهوش است و عقل مصور و روح مجسم مذهب و لآلی کلام معجز نظام منش
در درج گوش هوش کشیده گمان برند که این ستایش از مقوله دلیر مداحانی است
که در مدح ممدوحان خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذره ایشان را مسمع دریا
بیکران و مطلع آفتاب تابان میسازند اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد
اما در رفع این مظنه قسم یاد میکند نگارنده که بر بیاض خط خوبان مشک را تر زبین
برات داده و بنوازنده که مفتاح نغمه در نوازش بر روی سامعه کشاده که تا دفتر توصیفش

رنت

اندازهٔ قلم هیچ مدیح رقم سست شد قانون تعریفش چه نفس مسیح مجسمه دم دنی
همگنان را بمساعدت بخت سعادت بساطبوسی روزی باد تا فراخور قطرات و قطع
خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردند
تتمه تقریب این دعا یاد آمد که اطناب از ادب است زیبر دعای اختتام
در نوازش اثر اهتمام واجب دانسته تا ارکان طنبور متاعی خورشید تا سعادتار
در دمید است نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد تا تار قانون
سخن تا نفس نواخته مضراب ربابست ترانه ثنای جهانبانی ذخیرهٔ کام و زبان جهانیان باد

نظم

تا دو معنی هر لفظ چنگ و قانون آورند
نظم هر دو را زان معنی به زیر و بم بیان
تا افق کی صهر ملک بلقی حکم باد
تا چنگ نغم تنش از زار کی در زمان
هم آهنگ اصولش نغمهٔ قانون دهر
هم توفیق دعایش بسم و قانون جهان
زین دعاها بر اجابت مستدام باد

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچهٔ دوم مولانا ظهوری

خرمی چمن سخن بطراوت حمد کبریائیست که گلزار ابراهیم در رخساره یوسف طلعتان
نمرود نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی بحشمت ثنای تارک آرایست
که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادلشاه را در صفت اقلیم ثبه صفت
یگانه و ممتاز گردانیده اول معرفت که با وجود حجب کثرت در مشاهد شاهد وحدت
یعنی کلام معجز نظام کوکشف الغطای مزدت یقینا وصف حال او ساخته
و گلستان نیت و بوستان عقیدتش را از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته
مجموعه عرفان موحدان فهرستی از دفتر شناسائیش و عنفوان دانشش تلم ماسوی

پسندیده طبع موزونش بتوضیح بیانش نشانهای بی نشان همه
دلنشین و خاطرنشان آفتاب جهان گرد تاکید نظر بر دو عینان
ندیداشتش و مصور قضا تهدید با احوال احولان بر داشتش زنار را با سبحه
نه پیوندیست که سیحتش یکتاکیش کیشیان نخندد و کفر را با ایمان نسبت
که صد اعتقادش صندل جان از پیشانی آن نبرد از صدمه توحیدش دوئی در کل
گریخته و بعلاقه تجردش خودی در توی او آویخته کوشی حق شنو زبانی حق گوی
چشمی حق بین دلی حق جوی خاطری آسمان عرفان زای دلی معرفت خیز
تارکی آسمان سای جبهه سجده ریز نظم

پای رفعت بر آسمان دارد
سر خدمت بر آستان دارد
در عبادت بکفش و دیدن
حق او طرز حق پرستیدن
در دلش این و آن نمیگنجد
هیچ جز حق دران نمیگنجد
کثرت دیگران و خلوت او

وحدت این و آن و کثرت او : بت شکن گشته چون خلیل نخست :
باورش از رأی اعتقاد درست : کفر در فکر نکته عرفان :
ترک در شکر نعمت ایمان : طینتش پاک خواه طینت ها :
نیتش پادشاه نیت ها : در عبادت زهی شومندی :
بندگی در خور خداوندی : سر وحدت بمغز برده ز پوست :
همه او کرده خویش را همه اوست

دوم سعادت اطاعت شریعت غرا از اجتهادش مصطفوی و دولت برافراشتن لوای ولای والای مرتضوی به پیرایه رونق بر شرع مشحون و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون بقبول امرش دست معروفان بر سر و برد نهیش زخم منکران منکر فرق دین آسوده بسایه صاحب کلاهیش و شور ترویج ملت بمکارم شهنشاهیش بپایمردی تقویتش پایه کاخ ایمان خارا بنیان

شده

و بدستیاری حمیتش درگاه محکمه علیه دلارا دربان سجل گیرودار کجا سکان شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضا قدرت در تزیین و در محفل رتبت آمین مثال متمکنان مسند شریعت غرا بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم نشین در گرد شارع شرع گرد تعصب از دامان جد و جهد فشانده و محبت هر یک از مقربان درگاه را در دل الهام منزل بجای خود نشانده و دلیل محبت بشیر و نذیر بر روی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار نظم

صرف یکان همه تولایش : بر بدان ضربت تبرایش :
نخل بدعت نشاندگان بی برگ : تن بسر برکشان بی سر :
کرده از هم جدا حق و باطل : دو جهان مزرعت وا حاصل :
نقش سرکشش زیر دستانش : در پرستش خدا پرستانش :
عنف اندر افتش مدارایش : حلقه در گوش شرع دارایش :

نظم هرکار و بار با شرعست ؛ عرف را هم مدار بر شرعست ؛
گرز دار القضا نشان آرند ؛ آسمان را بکشتکشان آرند ؛
تا نبارد سحاب لجه شرع ؛ لب تفسیده بر نسازد زرع ؛
چون نور زد عمر و با اعدا ؛ غزه گردش شریعت غرا ؛

سیوم شان و شوکت جاه و حشمت باید که بلند بالا شان سایه دار سر بر بر پا نهند تا بر بر آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند گرد سجود در کهش که بر پیشانی نشانند که از فرق فرقدان سایش فرکلاه کیانی بدمید هر که آباد نش بخواست خود را خراب ساخت ؛ و هر که برد و فاش بیاخت دین و دنیا در باخت ؛ تا ابر نیسان بهواش نبارد گوهر آتش باموا ری بر نیارد ؛ کهین بنده بهین قدرش پابوسی سریر عرش نظیرش در پایه سری و سلطانی ؛ دکمترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالی بحشمت خطاب شاه و اخان

قضا کمان تدبیرش قدر انداز ؛ الهام بد دولت سر گوشی ضمیرش سرفراز ؛ در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری و بر درگاه همتش

حاتم را منصب خاتم داری نظم ؛ شوکتش گر در آمدی بمکان ؛
شق شدی چنبر زمین و زمان ؛ هشت جنت گلی ز بستانش ؛
هفت دریا نمی ز عمانش ؛ لنگر حلم کرده سنگینش ؛
کوه را کوفته تمکینش ؛ پر شد از حرف حشمتش دهنم ؛
چند اشان و شوکت سخنم ؛ در ثنا بیش زار چند بها ؛
کوتهی میکند بلند بها ؛ فخر گردون بحاجت اولیاست ؛
خاک راه اسپ بتش عالیست ؛ نه همین شاه کشورش خوانند ؛
بر همه خیر سروریش دانند ؛ نه بجاهش عدیل و نه به هنر ؛
صد فلاطون هزار اسکندر ؛ چرخ گردان گدام صبح دماند ؛

[illegible]

که بروشش وان نکاد نخواند [illegible] عدالت که بصفت نصفت
بعالم علمش ساخته و کوششش سمند بدکان را بصدای کوس عدالتش نواخته
به بهانه انصافش در و همه صاف و دعوی عادلیت از هر که غیر اوست گزاف
اگرچه پیش ازین نوشیروان تمتاربان لقب والا رتبت بود آن سرابست و این محیط
وان مجاز و این حقیقت نسیمی که از مهب عدل او نوزید در باغ و بستان گلی
بروشش نخندید و صبحی که از مشرق انصافش ندمید پرتو صادقش
بآفاق نرسید اگر مهتاب نخ کتانی بگسلد ماه سیلی خور کلف است
اگر حرف ستم نفس زده کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف بند سیلی
کبابی را از جا نخیزد که حمله اندیشه غضبش ابر را از جا معزل نکند بار از
مرمتش کوش آزادان در حلقه تیغ و سحاب معدلتش کشت بحاصلان
در اجاره ربیع در کشور عمل کردهای مدتیان همه تحسین و بالارزه فردوستان

ازرعب

بازار غرایبی معامله وی جمله فرودین

نظم

غلغل کوس عدل بر بامش
می عیش مدام در جامش
دین قوی پنجه و بازوی عدل
عدل را انصاف او ترازوی عدل
گر ز خاری خلیده ئی زده سر
کرده راه گریز نامیه سر
ور نخلی دو جا گشته خزان
کرده رم چون حرارت از آبان
گرگ در مهد بره لیسیدن
شیر در خون خویش خسیدن
باد را پی کنند در گلزار
گر خورد صد همه برگ گل از خار
عقل را سیرگاه دیوانش
عدل را عیدگاه ایوانش
روش عدل و طرز داد ابنیت
همه شاگرد و اوستاد ابنت
بار ناموس خلق بر گردن
وه چه زیباست کار حق کردن

نظم

شجاعت که بجد بیت سروی

بازوش حکایت سر پنجه شیر زیان در کام و زبان شکسته در بادیه ضعف زرد منش

کوشش از استماع داستان هفت خوان رستم فرشته بازوی توانا
دم تیغش در تارک کردن شکاف انداز و به شست صاف نوک تیر کاوش
در پشت قاف ناوک ساز نهیبش اگر در خواب برعد و ستیجون زند عجب که در
بیداریش از ان ورطه جان بیرون برد انداز کمند شیر بندش از کمند طره
تابرده و دشنه تشنه بخون خصمانش با تیغ غمزه در یک کارخانه آب خورده
زخمهای کاری پیکان عاشق تارک بود تعبیه کرده و در تقسیم غنایم تهور و جرات
غیبان را غنیمت شمرده **نظم**

	آورد در وغا رکاب سپر
بسر انگشت چشم شیر بدر	چون بزه کرده آشنا سوفار
شیفته است در دل شب تار	زخم ریزد چو خنجرش بر هم
اجل از دست افکند مرهم	طفه از تیغ اوست قبضه طراز
نیست بردن زبان گفته دراز	از کمانش نجسته تیر خطا

قبضه

قبضه از دست او گرفته قضا	تا ظفر نامها کنند رقم
چه قلمهای دست کرده قلم	از روهای خصم کشته ببین
مجلس تیغ کین برآید چنین	میچکاند بهم و رزم مدام
ساغرش زهره چنجر بهرام	بیشه رزم باغ و بستانش
مهر شیر خدای حقانش	**نثر** سخاوت که گشادگی کفش

تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان پرده‌ای که از روی
عیبها کشیده بر چشم بینان بسته و قفلهای که از در گنجها برداشته
بر دهان سخن چینان گذاشته طبع از دوار سگان پاس هنگام سوال و فلک
از ماه و خور نواله خور خوان نوال کوتاه دستان طلبه شود آنچه نشست در خواب
صباح از باغ تعبیر بختانش گل مراد چیند به نسیم همتش گل شکفته بر از شاخ
میرویند تا کف غنچه بر خورده خود نثار کند و در تیر باران فاقه زر بر سر

تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لا ربنا آرزو به همه در کشیده حصول
در باتهای همه سلم حرمها وصول اگر دریاست بخاک فنا ما اوست

اگر کافست آب سیمای او نظم — چون قضا دفتر وجود نوشت
برکف او برات جود نوشت — کف او قلزمست جود سحاب
کشت امید عالمی سیراب — لا فذار بخشش از یری دریا
موج کرد در بخشش حباب آسا — وعده او شه و وفا سپهش
انتظاری نگشته تحفه کهش — ماه در زر سکه شاهی
در درم عشق کیسه ماهی — کمترین بذل ملک و شهر و ده است
نقد صد گنج صرف یک بدره است — سائلان بر سوال لب دل بنهند
دو جهان را به یک طلب بدهند — همه سعی آفتاب اکسیری
ز جود دستش هنوز تقصیری — کار افتاده ابر نیسان را

دیدن آن دست گوهرافشان را. **هفتم** صورت زیبا و طلعت جهان آرا
حسنی که از ابراهیم به یوسف میراث رسیده بود تا غایت در حق عجب
ودیعت ماند اکنون روزگار امانت بسیار باز تسلیم با ابراهیم نموده
اهل نظر میانمانی که چشم تماشاش گذارند و ارباب محبت بیدلانی که دل مولانش
سپارند جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیم عارضی شگفتگی گلزار ابراهیم
با فسانه قامتش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه ملال
در عنبر کده محبتش دلهای حزین مقیم و در بهارستان طلعتش گلها پژمرده خورم
پروردگاران جرعه خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش

دیده خورشید زار از رویش — سنبلستان مشام از بویش
دست بر دل ز طلعتش خوبی — پای در گل ز قامتش طوبی
عارضش نوبهار باغ ارم — داغ بر دامن کل چراغ حرم

کرده آیینه را تجلی خیز ... از مه و مهر ساختش لبریز
کوه عشق را دلش مخزن ... دانه حسن را رخش خرمن
این تصرف نه مهر داشت نه ماه ... هر کجا که رفت داشت نگاه
در دل دلبران تصرف ازو ... عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
بیش رونق بهشت ساختهٔ ری ... حبذا خوی صاحب این جوی
می مهرش حصار هوشم باد ... ساغرم خوش بر است نوشم باد

نثر سیرت پسندیده و اطوار برگزیده صاحب خلق کمال جامعه صفات جمال و جلال مطالعهٔ تألیف الفتش یکانان در شرح متن آشنایی و بر جادهٔ پیروی منیر و دیش بر دان خضر تشنه وادی رهنمای آنجا تدبیرش هم فرونشانندهٔ غبار لجاج و عناد و هم رویانندهٔ نهال صلاح و سداد ریزه خواری خوان کرمتش اکسیر نعمت سرچشمی و چاشنی گیری شهد رافتش

مورث

١٩

رافتش مورث لذت دیرخشی بجلوه ماهچه رای منیرش نور دیده انبار و بسرچه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار تندباران سحاب بیانش را احباب سندان و سوهان قضا نجاییدن زنجیر عهدش کند دندان از قصور ادراک دلیلش نستردن درر و ساختن و از ثقل رد بارش کوه در کمر باستن با ملامت خوی خوشش حریر نرمش و با رایحه گلزار خلقش شمیم ختن عفن بنائی در کشادگی خاطر کوته نشینان و دانی

نظم

دریاکی برده چشم خدابینان ... نمک عمر شهد مرحمتش
تشنه جوی نیم مرحمتش ... چشم بر راه فتش نوازش را
جلوه از طلعتش طرازش را ... قهر سطری ز صفحه کینش
کوه کاهی ز سنگ تمکینش ... کر سخنهای تلخ زهرآگین
بگذرد بر لبش شود شیرین ... حرب ورزیش چون سخن راند

مغز از استخوان که میخواهند (می‌دانند)	در جهان نیست آن نشاط و ملال
که کشد خجلتی تغیر حال	بگسلد آسمان و ایوانش
نشکند طاق کاخ بنیانش	برد در عشق آنکه خود را باخت
ساخت کار آنکسی که با او ساخت	هرکه رخسار او ندید چه دید
و آنکه نشنید از و سخن چه شنید	نهم در توصیف فضایل و کمالات

مانند از طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج و با غور فکر نقادش ژرف دریا تنک موج معجزه نغمهای داودی هجوم کننده دمهای حریق و در طوبت ترانهای باربدی از مغز زند پوست جین در گلشن ترانه سازی زهره را باکل تسلیم شاگردی تارک آرایی و در صفحه رقم طرازی صنعت عطارد را نقطه امتحان قلم مرتبه افزایی بلبل اگر بهزار نقش نورس او نفس برآورد کهن ترانه خود را با حرف کل از منقار بیرون ریزد و شهد فصاحت چاشنی

بلاغت

بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از دهان ادا گشته بروشنایی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و بر رسایی ادایش کوتاه دستان دراز زبان درازی دست رس معانی بسته دکجا است که فطرت رفیعش بر طاق بلندی نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست که فصاحتش به معانی قیمت داده عبارات را باکی لولوی عدن و الفاظ را نوی فیروزه بخشیده

از خوی سعی جبهه ساخته تر	تا بجا ماند آبروی هنر
زر خالص سخن بدولت اوست	کیمیا فکر را طبیعت اوست
عقل را آورد برون ز خمار	جام لفظش ز معنی سرشار
حاجت فکرها از دست ردا	منع شان کرده از اختلاط خطا
بر بهاکو هر بیت هر سخنش	گوش بنهاده چشم بر دهنش
چرخ پست از علو گفتارش	شعری از نقطهای اشعارش

باد اولش رسا رسیدن ؛ عاشق کفنش شنیدن ؛
که خبر اوزند بنام استادی ؛ کوس شاهی ببام استادی
زهی تیغ بهره بار کامکار عادل کامل موم دل آهن عنان زر سنگ عطا کران
کوه وقار کامکار دل رام کن خاطر تنگ شکار شیرین کو تلخ شنو عفو کار
جرم در رو وطن در دل غریبان ساز تواضع زیب عز و ریزه از دل دریغان
صبر ایوبی در پی دوان از همه برکران با همه در میان یوسف رخ حسن پناه
ابراهیم نام کعبه درگاه که از ازل در دیوان دهش الهی در مسیح خبر او
تقصیر رفته و بهر چه دلبسته بر وخاطر خواه او بوده قلم تقدیر بران رفته
سال و ماه عمر اندبودیش در سیر خیابان عاشره سیوم است
غلغله فضایل کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم کار نعمت آنانکه
برخوان هنر استادیش ایمان نیارند و تخم شکر ثنا گردیش در کام و زبان نکارند

زبان شکر خود گراست تبدل زر و سیم عبایهای هنروران مشکین
و بخشیدن معانی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین باظهار
یک معنی از جمله معانی انعامی که در جزای اشعار این ثناخوان است
اشعاری میرود روزی در تعریف یوز قفس به مدت اسب لاغر
می جهد گوش گذار استاد کان مجلس بهشت نشان میشد شاید که در خاطر ایام
گذشته باشد که طبیعت عالی که اهلی از خود راضی نشد خیال را فرهی و
فکر را صید افکنی نیست انمعنی را غیرت فرا گرفتش در باب قربت معنی دود
و تشبیه بر ساز بتش دامان رفت بلی انکه اگر این یوز را صید جان نخجیر
رگ و پی و گل میخ داغهای برسند هم آنست که بخلدی از جلد بیرون جهد
و دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسب بغایتی است که هنگام تصویرش هرگاه
بر قلم التعریف دست نیاید او از باد در افتاده گرده وار بر زمین نقش بندد

قسم براستی که درین سخنان تکلفی نیست و این سخن درخور دریافت و برداشت
است وگرنه معانیش ازان گرانتر است که بار سنگی بر گردن توانایان نهند
ارباب استعداد را صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی و مکتبخانه او استادان
یعنی شاگردان ظل اللهیت روزی باد بالتخصیص که همه جا شانست رعایت
مرعیست چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان مجلس عیش و نشاط در بستان
سیدارند و دیوان داری جود و کرم در خزانه و معموری فضل و هنر در کتابخانه
مقرر است و فی الحقیقه عاقبت کافی که مغز خود را در پوست کشیده کتاب
نام نهاده بیک در هم نشسته اند معنی از حاضران مستفید اند و تعلیمات
که در باب شعر و شاعری شنیده باشند از پاس اقتضای مقام و
متانت بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و
توضیح و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارت و شوخی اشارت و حسن معانی

بعد

وجودت لفظ و چسپانی ربط و تنگ دوزی کلمات و کرسی نشینی ترکیب
و بیت قافیه و نشست ردیف و تلاش کیفیت و صافی تشبیه
و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و سحرخیزی خواب و زاری حصول
و دریوزه قبول و امثال اینها در دیباچه کتاب نورس که کهن سرای
جهان ازو پرآوازه است مرقوم کردیم الحمد لله که بهمین تعلیماتش در پیرایه
ترقیات جوانی میتازم و با شاهسواران این فن عنان بعنان میتازم
و چه ترقی زیاده ازین خواهد بود که تربیتش پرتو عاطفت انداخته خدای را
[illegible] ساخته در نخل بندی و چمن آرای گلزار ابراهیم انباز و عدیل ملک الکلام
که بعدیل و انباز است فرعش را نوباز وی اصل و شجرش در دانش و بینش
اعجاز آری شناوری قطره بدستیاری موج دریاست و روشنایی ذره
بپرتو خورشید جهان آرا با وجود شغل ملک داری و رعایت احوال رعایا

دلشکری با رحلت کردی یعنی اوستادی عالم بر کردن گرفتش و رحمت
ناکردان کشیدن غرض التفات و مرحمتست هم با اهل روزکار و هم با ارباب
استعداد که قابلیت انتفاع ضایع نماند و آنها بحظهای وافی بهره مند [تخلق]
می کردند تا شفقت و عطوفت را این مایه بیان شد تحت پادشاهی را بدان
دست ندهد و تا در ترحم و مهربانی دریا نشوند که هر دارای و فرمانبری
کلف نیارند و تفوق پادشاهی بر همه مهربانی و شفقتست یعنی

در طول مملکت شهنشه آنکه مهربانتر   مرحمتش بر روی هرکه خندید که به
بر رخش بیاد اشک نجبد طفلی که سر انگشت مهربانیش کمد لبش گزیده

بسان مادر گرویده تقریب حرف مهربانی در نقل مهربانی که مسند اعتبار
و سجل افتخار این مقدار است قلم تحریر بر تابی دارد از آنجا که عجز را بر در غرور
را دلگشای است وقتی در کمینگاه فرصت زبانی شد که محرومی سعادت بساطبوسی

عیب

چون تحمل سفر اران خوش گران است از حد گذشته و بار تنهایی
بر سبکروحان خوش گران است بعبارتی تمکین تر از شور محبت فرموده
که اگر تنهامی بودی جنس مسعودی چون شریک داری میتوان ساخت
کسی چه سازد یک جان و صد هزار شریک   زبان فضول چه سازد بگفتگوی نیاز
اگر بشرح غم غربت میپردازم خلقی را از وطن برمی آرم و تاب آن رنگ هم
ندارم و اگر ازین حرف زبان میبندم ز غفلت بعضی از دورماندگان

میترسم و بقدر بیرحم هم میترسم   مشکل عیش و عشرتست و لکن
لب بغربت فند ز حرف وطن   نیست از وصل عجیب صبح روز
رنگ بر انشراح شام غریب   نغمهای غریب ریخت ز ساز
هست آری بهی غریب نواز   در سخن برکشید مغز پوست
لفظ و معنی غریب دارد دوست   رفتن از کوی او نصیب مباد

هیچکس در وطن غریب مباد — معنی صورت وفا و وفاق
زهر بار محبتش تریاق — صبت خود را که سر بگنبور داد
بهر تسخیر هنر ور داد — قسم جان زند کاسنی او
که جز او کس مهربانی او — اگر عذر دراز نفسی گفته شود

کوتاهی نشده این مدح و ثنای دیگران هست که عذر تطویل باید گفت
و خجلت اطناب باید کشید سامعه در سعادتی مفتاده که در
شکرگذاری ناطقه نباید شد و زبان تواند گشاد از شادی
گفتش نشکی شنیدن میفهم اما چون آخر سکوت مهر دهن عجز خواند بود
دعا هم احرام کعبه اختتام سینه — کو اجابت لب آمین باز کن

غزل

سعد ایلیکی [illegible] ابراهیم باد — قبله هر جنس دعوی تسلیم باد

از همه نوشیب دستی بر زمین — بیش قدرش چرخ تسلیم باد
همنشین ترکیب لفظ کم گو آفرین — نفی تصنیف زبان بیان [illegible]
سالف سینش را خلاف [illegible] باد — [illegible] و در آنزوده تعمیم باد
پار از لطف [illegible] — عاملش [illegible]
[illegible] تقسیم باد — [illegible] تعلیم باد
عقل کل در مزرعه استادیش — خوشه چین خرمن تعلیم باد
داستان شد ختم بستان رخش
عبرت گلدار ابراهیم باد

تمام شد

نورس مراد از نهال ثنای دارای کامل خسرو عادل حبیبه قطعه

داور عادل لقب دارای ابراهیم نام — کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان
دیده در کحل خاک مقدم او آفتاب — جبهه در زیر داغ سجدهٔ او آسمان
منقر و زد اهل عرفان القای او یقین — سید ارباب حواس اینجای او گمان
کفیمش از اسباب تیغ و کشتم مشتعل — خواندنش نوشیروان عدل و داد و رحمان
در گمان بگذشت گر گشت زاری کله — نسخهٔ تحقیق آورده است بی نشان مکمان
بالب خصمش اگر باشد هی خنده را — دشنه بر بند دکوبش شاخ و برگ زعفران
از برای جشنم نصرت بر سر بازار رزم — باد گردش مسفرو شد تو پیای ارجوان
مبتش خوبیی چرا دیگا که گر بند نیش — کشته بر سر کس بقدر همت خود مهربان

زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی دانند فلک را پایه باشد
وزهی شوکت که اگر در حصار همتش عمان را درجی شمارند دریا را آبروی گردد
حباب

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه سیوم مولانا ظهوری

رباعی

ای از تو براهل تحت اکلیل سبیل — کز ذکر جمیلت و کرفته رحلیل
لطف تو بهمای ارباب خرد — انداخته خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت جلیلی که حضرت ابراهیم خلیل یکی از ریزه‌خواران خوان خلعت اوست
چه انداز شرح و بیان نوبان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی صلعم
در ادای ثنای او زبان بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان اولی الکه از ل اطهار
واصحاب کبار خصوصا از ریاض نیکار ریاض ولایت علی مرتضی علیه التحیت والثنا
که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است دریوزه شاخ و برگ سخن نموده

بی

برسر مسند این جوانش را از هلال حلقه نعل گران در گوش است و
برخوان احسانش استخوانرا ولله بری مغز بر دوش در سر آستان خاطر
زمردکان باری طلاطمش خرمی از روی بهشت و خورداد بر بار و در کارخانه
کسوت خشن بوستان سرکاری طلامتش مصالح خرد و بریان در کار
مصرع تعریف کوه وقارش تا از توصیف کان سخاتش مصرع نیاید
سخن موزون نیست نگراید و نامه عبورش اگر بعنوان قدرش معنون نگردد
مضمون خبر بر گوش قارون بار نگشاید خطبه را پایه دست نداده که چوب
سدره و طوبی آله منبر نشود سکه را نقشی کلف نشسته که زر زر نام قیصر
و خاقان نکند خیابانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت است و خاکروبه
بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت کدام روز است که فرشتگان از رخش کلهای
شبنمه در برابر نشسته صبح تهار بر نیارند و کدام شب که از نجوم مجمرهای کهکشان جنت هوا

عجب

عجبیست تا دامن محشر کلاب نبارند از نقش پای هر کس انجه در سر داشته
بر دل داشته و از اصطرلاب جبینانی ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته اگر خورشید
تربیتش نتابد نه مشک بوی رسد نه لعل رنگ و اگر چرخ مصلح شورشش باشد
نه صلح کار سازد نه جنگ بادی که بجلالش بر خیزد زود تیش بر خاک نشاند
و آتشی که غضبش برفروزد از آب رونق بر آن ریزد بیارزد قدرت
با سحقه قند در پنجه گیری توانا و در شجاعت سیاست بجا مهر دشت بردبال
قضا خوانان کرمتش را چین تنگی زمین و سر خانهتش را دامن فراخی آسمان
برین از لالی بساط نیسان معروف بباک گوهری از ادوانی سماط خورشید
مشهور بکیمیاگری کیوان بجواهر حقه ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد
منصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت زهره سنان آفت
خرمن آفتاب سبز خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر مر سلکم ازان امانت از لزکان

خدنگش سالک راستی گریبان کمانش پشت پناه حلقه نشینان
ازین سبب که عالمگیری تیغ مستلزم فتنه و فساد خونریزیست باراده مرحمت
و مکرمت وصیت نصفت و عدالت توجه تسخیر جهان کماربسته و بتوفیق الهی
عصمتش در پاس عرض اهل دیار حوض دیوارهای سنگین کوههای آهنین
برافراشته در ایام خیر انجامش شیرا جه بارا که هنگامه شوری بود
و بمن ضعیف نوازش تند سیلی را جه زهره که بر جنگ کیاه زوری کند در گزند
رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را کل ساخته و بستر آسایش کبک و تیهو
از سینه بازو شاهین انداخته در پروردن صعوه چنگل عقاب آشیان است
و بشیر دادن بره ناخن شیرپستان شبانان بحرف معدلتش درد بی ...
گرگان نوشتن و بیچان از حاصل سال نو در کاه کهنه برباد دادن بردی
ظالم زادگان گردنی شکسته و ناخلفان افلاک بی پدر بدر برداشته تا تمیم حین

چین

چین بوی نسیم از دکن بجنبش نیرد آهوان تنسر زمین البحرا میرد ذارین هم
که حرف کم نخهی بر نامه نیاید اگر قرص زر از نخچه کان بر نیاید خورشید را در تنور
شفق بهند و اگر دریا کوهی شناه هوا بر نیاید دامن ابر سیج برق تکشند
طراوت ابرهای سیراب تشنه موج مواد اران شعله برقهای جان سوز
سوخته خرمن فتنه کاران آبا و امهات پروردن نتایج در شفقت مدری
و مادری و طبایع و آثار بر سند فرماندهی و فرمانبری زور دست کان
در نقب چشم بر راه که زرچه مبلغ درکار سال و ماه بحر از صدف گوش بر آواز
که در چه مقدار در لبه کرم تراز و از زر و گوهر برداشته و بخریده ها در گنجینها بکدا بسته
وعده را بوفا عهد آبرو فا تقدیم نداده که انچه ارباب خواهش برند
مزد انتظار حساب نکنند آل حامه اش ستون بنیان پروا هتمان و
شکستنامه اش سکین و رستی عهد و پیمان جبهه پادشاهی در موج خوی خجلت کشندی

علامت حاصل دریا دکان بکد انخشیدن، سران را علاج صداع نخوت
خاک پایش طلا کردن، و خصمان را داروی خورده کینه بسبب محبتش دادن،
کاریست بکرشمه تصرف همگنان را همکاره خود کردن، و بخلق خوشش بر آمد
دشمنان را ابد از دوستی ساختن، دوستی در آفرین دستانست و دشمنی
در نفرین دشمنان **نظم** دعائش رب اهل لیل و نهاری
برای خلق بد اندیشه کاری   برج پادشاهی ماه دیدند
بمعنی و بصورت شاه دیدند   ببند حق ببندش هر که افتاد
ز آزادان ببندش هر که افتاد   بچون گرمیش یاران مهربانی
زاحیا کرد کانش زندگانی   ز دلها کرده بیرون کینه ها را
در آسایش نشانده سینه ها را   سحاب از بحر جامش گر کند نم
بجای سبزه روید عنبر جسم   بی دانگی سر کنجی کشاید

چو سایل وه با جود برساید   بکین خواهی مدارش بر تعلل
تحمل چند صد چندان تحمل   بلطفش میسپارد قهر خود را
که بر دشمن نریزد زهر خود را   اگر کار همتش باید عقده بست
نباشد بر کشادش هیچ را دست   فلک گر صد گره بر هم نهاد است
اما بی همتش انگشتی کشاد است   نبوید گر کسی راه رضایش
براهش آید هر گرد عصایش   ارباب بصیرت از وصف سیرتش
سرمایه اربابی بینش است، و اهل صورت زیر حرف صورتش برای اهلیت
میخوانند معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان
فکر را دماده بجای توان برد مطلعی از طالع جهانگیریست که آفتاب مشرق
صفت طلعتش کردیا و مصرعی از لخت رعنائیست که تشبیه قامتش
علم بر کشیده بیدار بختی که بوستان افسانه عارضش دیده را آب داده،

مردمکش کرد بالش خورشید در زیر نهاده؛ بالفرض اگر شبها مشعل
خورشید میبود چون شمع پیش پرتو در برابر ماه میبود؛ از رشته
شعاع رخسارش دام بافته طوطی ماه و نوری آفتاب در قفس کند؛
در باغ و بستان تماشای گل و سرو اگر سرو کاری با آن رخسار
و قامتش گویند که یکی از بار شرم سر بر زمین فرو نبرد و دیگری از تاب
خجالت آب نشود؛ که هر دعوی پاکی نگاهش باز کرده اند و حرف تفرج
خرامش کبک را از حرام رفتار باز داشته؛ با کشادگی روش از تکلف صبح
سنگ پیشانی چه کشاید و پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه تا چه نماید؛
هیچ مرغی نبرد که از بال خود نامه بداشتش نبرد؛ آبی که عکس رخسارش
در آن افتد مغان آمهر آتش بر آن افتد تماشای رخسارش موسم بهار
دیدن استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابر دوان خجسته

کلید درهای بسته نگاه سعادت فضای همایون تر از سایه همای شرفی

نظم

تبسم نمک خوان تکلم ... شکوفه قد سرشت دیگر است این
سر پس از رخ بهشت دیگر است این ... از و صبح این صفا دریوزه کرده است
بفجر این کار را هر روزه کرده است ... برای دیدن ایزد آفریدش
دگر خود را ندید آنکس که دیدش ... ز چینش در کف ابرو کلیدی
برای هر دری نور و عیدی ... فتد در باغ زان بالای آزاد
بپایش سایه از بالای شمشاد ... لبش در شیر شکر کرده در مهد
ز حرفش گوش سنگ طفله شهید ... ز بویش نسترن در تازه کاری
ز رنگش ارغوان در غازه کاری ... بیاض گردنش صبح شب بوی
سواد خط بهار گلشن روی ... خوشت باید چمن بنشین بگویش
کهن گشته نگه نو کن بر رویش ... اکنون مرده مردی که از سخنورش

سخن کند متاع سخن را اگرچه مشتریان بسیار باشد اما فکرهای خرامیش
ازان قیمتی‌تر است که در جیب خرد خورده‌دان معانه آن باشد در شنیدن
اشعار آبدارش زبانها همه گوش گشته و در خواندن جمله گوشها همه زبان
شعری را مناسبت شعرش اوجی دست نداده که فلک هزار دوره
یک حضیض پرانش تواند آورد تنگی متن دهنش با وجود وسعت شرح حاشیه
کشادگی گفتنش محتاج اگر بزم مینویسد صفحه از نقطه زهره خیز است و اگر از رزم
میگوید مریخ از بیم زهره ریزد روشنی تحریر در نکات متانه که باریکی‌ها
خبر فهمیدن علاجی نیست و مفرمانید اگر نقلی محتاج بتکرار باشد قابل
زود نبار سای خود وارسد اگرچه سامع دیر رس باشد و بخشش ارمش
تمام شدن سخن اگر سررشته فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود
افتد اگرچه قابل ژولیده بیان باشد و انها که در شعر شاعری مرعی میدارند

زیرا

انواع هیچکس نیست و نبوده و نخواهد بود می باید که غزل از بیت غزل
بر کن خالی باشد و معنی بلند مطلع مقطع گردد تا انکه ما فوق آن متصور نباشد
و تا آخر غزل هر بیت از بیت دیگر برجسته‌تر و نمایان‌تر باشد چنانچه اگر گردد
صد جا حمایطرف باشد در آن همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصایح
در اقسام دیگر شعر درج گردد و در هرچه بنیاد کند اگر فراق و اگر وصال همان
تمام کند یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و اگر مد لفظ مقفی آید
معنی مترادف بگوش خورد و توافق را همه بر یک وزن اولی میداند
خصوصا در رباعی و این هنر و میست علیحده و حروف و کلمات در سلاست
اتحاد مخرج آشنا و نفس را باید که در خواندن لکنت بروز دهد خواندن طلاقت
مبدل کرده و راه نشست و برجاست در تقدیم و تاخیر الفاظ و افشود کشادن
بستن انحاد که چون قافیه و بحر معنی بخاطر خامان رسد لفظهای بحنه برهم بندند

دیگار مردم می آمده باشد چه بخواندن و چه نوشتن و در مناسبت خوانی
ندیمان را پایه باشد و در معمانویسی و پیران سرمایه و ملاحظه اینهم مستثنا شد
که مدات و دوایر در برابر هم نقاشانه و طراحانه واقع شود که خوشنویسان
نخواست برانوی قطعه نونشته برای شعر خوش ترکیب کرد کتابها نگردد
و رعایت کار موسیقاه نیز می‌فرمایند که در کار کلمات و عمل و صوت و
نقش و تقسیم و نشست فقرات میزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق
افتد با وجود این همه تکلیف بی تکلف آمدنی باشد نه ساختنی و پرداختنی
ارباب فکر و خیال نیکو دانند که تلاش هر کسی نیست
فطرتیست ورای فطرتهاست   واگر کسی را برین افکار باور نشد
مطالعه رساله که در منصوبه شطرنج رقم زده کلک اقدس گردیده حقیقت
معلوم کنند چون آیین کشورگشایان است در بزم مشق رزم کردن و دعا بازان را

پیل

٣١

به پیش می پس فنا نیدن و دو اسپه های فیل بات دوانیدن و در علاج
فرز نهادان رخ براستی نهادن و از عرای عرصه خوبان عاری نمودن
طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساطی تمام است و در بنایی که بی انکار
گرفته اند هزار چه و چه بیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکور
منصوبهاست که سی و چهل بازی از روی هم دیده بر یکدیگر چیده شده اگر حافظه
خلق را تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار دوش از ته بار زدندی حسابی
دفاین عشرات که نقد خزاین آلاف است دیرین معامله کار رفتی و این تصرف
که بعد تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقیمانده بشکل مدور یا مربع یا مسدس
یا مخمس باشد عقل استادان این فن مات است زهی فکر و خیال نظم

فیل بند خیال شاه نگر   کرده ملک این از رای خطر
فرز راز استقامتش خبر اد   رخنه کرده است کجروی ز نهاد

در برون برج رخش را بازد / بیدقش اسپ گیر و فیل انداز
زد شگفتش رخ خصم بر مردن / باختن از حریف از و بردن
چون بحد رخش بازی انگیزد / مفت بر دار بقایی ریزد
نیست جم ورنه خجلتی می‌برد / شاهرخ کو که شاهرخ میخورد

رباعی

بر شکری شاه شاه را کام دهد / رخ طرح شطرنجی ایام دهد
منصوبه در عرصه که جید است چنین / گر دل بر دارام و دلارام دهد

اگر شمه از فضایل اکتسابش گفته آید یعنی باید و نخواند بود طالبان کمال خود مستفید است که با وجود شغل جهانداری در نرد و نغمه یاد بنای سعی انقدر نموده اند مراتبه درجه وجه بحد تر خواهند بود از زبان سحر بیان شنیده شد که وقت منسوب سازی بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی

برخ

برخاسته ام که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده معروض

بهر کارش قیاس سعی این کن / در فن تصویر از مصوران آنقدر ممتاز است

که خود از خوبان جهان گاهی که آینه در برابر نهاده شبیه کشی خویش پردازد لعلی شقایق و سفیدی آب نسترن بهم بر آمیخته رنگ چهره سازد اهل معنی اگر بفتوای انصاف صورت پرست شوند عجب نیست و اگر هیکل پیل بر لب بر بسته گشته و بکر شیر در دیده مور نگارد بزور قلمش گلی رکوی زمین خرطوم چوگان سازد و دیگر باندازه کوه‌ها با کاه آسمان نجه بازد مفت مانی و بهزاد که با ادراک زمانش خجالت و انفعال کشیده‌اند و گرنه چه روها سیاه خسته یاقوت و صیرفی اگر بسوده‌اند چون او سر در پیش و چون شمع عرق بر جبین نسموده‌اند قلمها کلیقلم سر بر فرمان او نهاده اند اگر تیغ منحرف بر تارک خورند یا در راه انحراف نهاده سر بر خط فرمان دیگران

نهند طاوس قلمش بر فرق لفظ و معنی چتر افراخته از دوایر نقط
دام و دانه همای نگاه ساخته جمعی که از شکوه سرنوشت نیاسایند
سطرش بر جبین جبایند تا در سجده شکر زمین فرسایند مداد
از دود چراغ خورشید است و قلم با کمش مرغوله طره نا امید
بنفشه خطان را در مشاهده سنبل زار خطش طرفه کاری افتاده ابرو
جلوه الف نشانها در قامتان در خمیدن است و از اندازه دنباله میم ریحان کاکل
نشان در قفا خاریدن از تبسم دندانه سین یاسمین را دندان کلک لفظ
نهان و از فتاد حلقه های سرهای ذوقی سبزه خط خس پوش صفای
مژگان با وجود بر هم زدن عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر او خال جود بعشق
نقطه داغی نسوخته که مرهم در اندازش سیاهیش سفید تواند شد رباعی

خطش بگذشت در چین جبینی ... هر نقطه او نافه مشک چینی

برقع ز رخش نارد بود نکهت ... ورنه میکشت خط برسی دینی
چند افیض تعلق سحر کلکش کرد ... گر رود صد ساله ره بیش نظر آید تا تن
تا رکهای قلم من کر حرف چشم دارد ... چشمه ها زمزم غبار اصفهانی روان
گر خطش را با خط یاقوت سنجدم سهو ... یک جهان لعل معنی اینک از مرجان
بر دهان حرفگیران مانده قفل لب کز نیست ... دلنشین هر نقطه اش از انکه خاطر نشان
چون دوات از مهر کلکش بر ناید انجمن ... کاسه چینی شمعی بود نقشش منحله از دودمان

با وجود این همه فضایل و کمالات جمله را فرع و موسیقی را اصل بنیاد نهند
و قصه بحر بوعلی و داستان خود را ترانه با دمیان میشنوانند اگر در نغمه پرداز
زبان به گوی اعجاز گشایند تصدیق نقش نفس عوض زبانها گوش با داز در
میفرمایند دستی که حرکتش با اصول هم بر نیا میخته تا ختیت با زر بخته
وسینه که نفس با نغمه در نیامیخته ساز بیت تار گسیخته بلبل که یکی بوده بر زمزمه

هزار کهنه زیاده اش از سمرع میشمارند و قمری راهمان باده جوم مش
بر برطاوس ترجیح میدهند جمله متفق اند که فلک در دوری از ادوار
مثل خواجه عبدالقادر بیاورده و از رقصا نفس معلوم بوده اند که از عاجز
تری بوده و با اینهمه پرکاری هیچ نقش انگار ندانسته محافظت اوستادی
حرکت بر وجوان بضبط نسخه اصول بازگذاشته و بشفقت شاگرد برورد
درمکتب مهد بر خنده و گریه اطفال معلم اهنگ گماشته ناخن زنی نغمه
درعقده گشائی زبانهای کنگ و ضرب زمی اصول در روغن مالی دستهای
شل در رقص اگر شاخ دست بی رای انداز صبا مخاطب است و اگر
در اصول برگ کف بجای زند نهال معاتب شور اگبری زمرمه زبان ما کمرد
از نوحه برآورده و دلگشای ترانه لبهای بسته را بتصرف خود در آورده
تا استیاد نغمها از حرکت کردون کرده تزجنجه کردون غلغلی باین صدا

نساخته

نساخته

و بر صفحه ساده آواز نقشی باین پرکاری نپرداخته از تکرار فقرات مبالغها
در نغمات ذوق و شوق بطریق تضاعیف بیوت شطرنج در برآمده ترقیات
الحق در معامله نغمه و ساز غیبی عجبی بر کوش فشکان رفته زور کار
حلقه بوار نش طره در گوش حاضران کشیده نظم مضرابش منشی رقشه تا ساز

نالد مسیح کوش ارحنت نا بیاز | چولب است ترنم کوش مرکس
مضراب کهنه کوی نقش نو زیش | نفس را جان تن از نغمه داو
پی هر زخم مرهم زخمه او | نفس در نغمهایش تا نگردید
زخرف ساده رویان واگردید | صد زمزمه در هر نفس آمیخته است
ایضا از بسکه هوا نغمه بر آمیخته است | رباعی نقشی عجبی شاه برانگیخته است
کف غنچه کنی برار گل نغمه شود | کاهی که بجلوه نغمه بنیاه رود
در مغز دل غافل و آگاه رود | از کام و زبان مطربان تا در گوش

برفرق شنیدن همه جا راه رود
ایضاً شادابی جان ز نغمه باره اوست
مالیدن گوش هنر از داده اوست
زافسان که صبا تخت سلیمان میبرد
بر دوش نفس سریر آواره اوست
ایضاً هم جوشش ترانهای او شکر گوش
هم پاکی نقشهای او گوهر گوش
ز نغمه علم گشت بعالمگیری
هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش
چون قاصدان خجسته بی حرف زبان

نقود همیان تجربه و کان بار دوش و کمر ساخته و حرف حاصل اختیارش
مزرعه و ده انبار کام و زبان انباشته بطلب هنر پیشگان خصوصاً
گنجینیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف عالم میگردند
هرکه را در فن خود مهارتی و در هنر خود شهرتی بوده سرود گویان
و رقص کنان براه افتاده اند و در شهر نورس پور که بجهة مسکن و مقام
مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که فرو روزگار

عجب

عجب که بر کثرت ایشان جمع برنیانی تواند بست و ازین بار بر پرادالار
یکیا تارکه گوش بحلقه شاگردی و جبهه بسجده اوستادی رسانیده اند
و تا واز رشته برپای بلبل می بندند و بر جا رسکهکی گل منجیدند نهصد
صاحب جمال و صاحب کمال انتخابی همه برسم گلکاری بر در گریاس
گردون اساس این وقت رسیده اند و از هی و هوی گویندگان صدای
در گنبد افلاک پیچیده که اگر خاموش شوند شنودگان از استماع نغمه محروم
گردند و از جوشش و خروش سازندگان و رقصان قصی بر داشته اند که
اگر باد از ان بشنید برگها از دستک زنی باز ماند

رباعی

با نغمه دل ز غم رهائی
با نغمه زبان شکر زبانان
از نغمه بدل ز درد آن غم جهان
پیچ از صوت و صد کرشمه تان

ایضاً هرگوشه لوای عشرت افراخته اند
در تن به نغمه ترانه جان کاشته اند

طفلی که بمجلس وجود آمده است — کاسش شراب نغمه پرورد آمده

[illegible]

سخن از آن دو دارد که جهت تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نویس بود در کام زبان خانه کند نماید

و از بیم درازنفسی در مصالح بنای کار آوردن کوتاهی مکند اگر شهرداری کل تعریف

در آب بکرم محله داری خود چه مانعست شرط احتیال گفتن برنا گفتن غالب آمد

گوشنیدن سکوه تفصیل ناشنیدن میکند این شهر که آرایش هفت اقلیم است

عشرت که بشهرها حرم دهیم — مصر است که بر مصر تفوق دارد

آری آری که تو نفس برآمیست — جنت شهری که هر روز آفتاب جهانتاب

محاذات دولتخانه پادشاهی رایت الشرف خویش میداند و در گرد دربی گیرد حکام

و در و دیوار

در و دیوارش که آوازه صبح فرو نشاند تا شام از در و مال زرتار غبار

می افشاند عالمی در امید داری که جهان کهنه جان نوی یافته زمین را

کرد بسجده شکر جبین که مرادش خوبتر از آنچه در دل بود برآمده عرض وطولش

آیینی قرار داده اند که آسمان بر رحمت حرانی گردش تواند کرد اگر

در خور حشمت خود وسیعه بودند خاک کره ارض کل یک خشت می بود

[illegible]

اعالی و اهالی نیز تقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت آسمان و ارسان

سنگینی دیگر داده‌اند و در بالا بردن کاخ و ایوان و قصر و منظر زمین را

برداشتن مصالح آنقدر نه افتاده که پشت گاو زمین از سنگینی دوتائی

پست و بلند نگردیده از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله

شهری و در هیچ کوچه باغی نیست که از موجهٔ رطوبت رود و سرود ترانه

سرایان سیرابی ادا در بحر اصول نغمه نشناسند هر جز مقتضای

طبیعت خود کامیاب و کامران حسن در آن شوخی و خودنمائی و عشق

در عین بیباکی و رسوائی شوق را اگر نباشد در پنجه در کار و صبر را

بر فوکری عقده بر آن صومعه‌دار و بتکده‌ها شیخان در مریدی

رندان و دکان سود در بازار تجار نشو و نما در سر زمین دهقان

سبز کیل زر لشکریان صرف مراعات احوال رعایا نظم

ندارد غم از اهل این شهر بهر طلسمیست در دفع غمهای دهر

[illegible]

مصون [illegible] از [illegible] زمین
که دار و [illegible] نشین [illegible]

سر کوی [illegible] گران [illegible]
نسیم در و بام [illegible]

وزیع [illegible] آوازنان
نهانی [illegible] زبان

بهر کام [illegible] فلک [illegible]
[illegible] طلعت [illegible]

[illegible]

بنالند [illegible] زبان
وزیر [illegible] دکان [illegible] بازار

که [illegible] نقاشی [illegible]
[illegible] سود و سودا [illegible]

وتابد [illegible]
[illegible] معان [illegible]

وخاک [illegible]
خداکان [illegible]

که اگر خاک انسان ازین خاک بود : شنیده که تجاران مایه دار این خاک پاک را

کالا ساخته با ایران و توران برند تا در گشت رفته و آشوب کل کرده مرشد

دلهای خراب و تعمیر سینه‌های ویران کنند اگر بسیر کی در دیار کنند هر چه

تا حشر بر زمین خواهد رست فی المثل هم اگر خریطه دار بودی بدلش بقصر درت ابر بودی

مثنوی
زهی خاک پاک سعادت فزای : که غلطد بر و بوم گردد همای

غبارش که بر سرمه برد جلا : مقدم نشین است بر توتیا

ز گردش صبا گشت نکهت پذیر : تو گویی نفس داده سر در عبیر

نسیم از دو اخبار تازه رود : که رو دار داب حیات از وضو

لطافت هوایش بدان درجه که اگر هوای جلدش ترجیح دهم ضلال

از هوای تخم بی تامل تصدیق کند عاشقان که با بحار رسند مرا از هوا

خالی کرده از بس هوا کنند تا هوای انجا فشوند هوای کالی رجوع کرده همه جا هوا ابر بی علت است و اینجا هنر

زهی باغ ارم کلید آن بیخ و بن

بطول متقالا است ... ایمان

بعرض حالا ... ایمان

زمین ... بر ... سبز

... گلش ...

زهی ... بهشت ...

... آب و هوا ...

مگر خاک انسان ازین خاک بود — که گردید مسجود املاک سجود

نظم

هوای کزو آب حیوان چکد — نسیمی که روح از نسیمش [illegible]

نه ز ابر بهشت و صد جان چکد — لطافت [illegible]

از و عیسوی دم صبا و شمال
ز پرورد کانش بلی اعتدال

آتش هجو می گردد نم منشود و بخشش از زمین تن بدل سبزه بوی صحبت جا و دمد مردم
های خیمه آتش اگر در آب بقا افتد چون رخ و خنبد از بحر جا بجا افتد مسیحا کار
بعلاج تشنگی خویش پرداخته از عکس آفتاب دلو دران انداخته ازین بم آب خضر خود را
تا از نسیخد که از بس گرانی سبک کرده — نظم — شود توک مشعب جو زین آب تر

بیاد لبش [illegible] افتاد — [illegible] خجلت شود [illegible]

از و عکس خود را الجنین طما — سیر باغ و بوستان نصیب همه
عزیزان و دوستان زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برگی باد از نورس
خاک فیروزه کهنه نیشابور برند در سایه نسرین وارغوان توده توده بو و
رنگ برهم ریخته و شبنم در گلاب آمیخته و هوا داران سرو و نخوغا بیان گل
پر در برافته آواز بر آواز انداخته نغمها از حکایات جام نرگس سرمست و نظرها در
گونه لاله رنگ بسته از بلندی اشجار جران در لطف حوار و از برومندی ثمار بهار در بر جویبار

[illegible]

[illegible]

بروتار کی الجنان بسته آب — که العریه در سایه آتش آفتاب

بدل رفته چمن ها را ز روی رنگ ۞ نم افتاده بر پشت و بر روی برگ
بهر سو زده مقاسفی ضبحدم ۞ خیابان خیابان هوای ارم

[illegible]
[illegible]

بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند از لطافت زمین و جو هوا حاصل دلخواه بر داشته توان اگر در آب نمی بود اکنون از رنگ و تاب می بود

[illegible]
[illegible]

زهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر دیگر را رشک عراق و خراسان کرده ... رسمیست که مدح طرازان گاهی بسخن تیغ سخن را بر فسان زبان میکشند

سکه

و گاه بحرف انداز بار بار لفظ را در صیدگاه معنی بر دار میبندند و گاه بصفت جولان اسب طبیعت را از حرونی بیرون می آرند بخاطر رسید که چرا از سخن مقربان درگاه قرب و منزلت خود را نفرایم و بحدیث ایستادگان پایه تخت در دولت بر روی بخت خود نگشایم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکره الاعزه علیحده نوشته میشود حالا الحرف و حکایت بعضی از ارکان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را سعادتمند میکنم و با سامی سامی حضرات که صفحه مجلس را زین دارند سیر دارم جای نشست نمودن حد خامه راقم نیست هر جا که خود خوش کرده اند نشسته اند بلکه هر یک بصد مبالغه دیگری را بر خود تقدیم داده مصرع

نازم انصاف صاحبدلان

اول نواب ... افتاب ... ۞ که از بس نوازش ها بن خطاب والا

سرفراز است و از غایت نیکخواهی و کارآگاهی در جمله ملک منصب جمده الملکی ممتاز جهت ... بلاد و رفاهیت عباد بر همگنان ظاهر است که

خشمت در برکشش نه بحکم بخت و اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق

با حسن وجمال کمال علم او دست
دین و دولت در پناهم او است

لطف الله ... ملک ...
صدر مجلس صاحب ... در ...

... سیاه ... بود
... یکی ... از او ... بود
باشد ... سیاه نبی ... بود

... به جواب ... و ...
... تیغ ... و ... کرده ...
... ریفش ...

وصف خوشخوان ... است
بر ... صورت ... است

... کی ... است
... دارد ...

نیستش لیکن بغیر از خان کسی
شاه دارد میر و سلطان گر بسی

مثل او یک تن ندارد روزگار
روز فکر هفت کشور دل برآر

... ور ... فکر ... بس ... کس ...
... در پناهش ...
... رحمت ...
... من ...

نسبتی حدیث از همه بیش است و بودن عقیدت از همه بیش سر تفاخر آسمان
رسانیده و میر سیدش با مراتب تفوق میرسید و میرسیدش با وجود فطرت جبلی
که از طفولیت در هر علم بالغیب علم بوده و در کسب فضایل و تحصیل کمالات سعی واهتمام را
مجال عرق پاک کردن نداده جهان بغیر است در کمیت که از دور بحرکت قلم جلد نویسان
شکسته رقم درست یافتن مضمون مشکل را کاری بس سهل و امری بغایت آسان میداند
منونفس در سینه های سخن در نیامده درمی یابد که این الت کدام لفظ است و در
بنای کدام معنی کار خواهد رفت از حاضر جوابیش تیز زبانان همه بخند بیانی خود
معترف و از خورده گیریش بزرگ خردان جمله به بیزبانی خود قایل در هنگام
سوال بجواب گاهی اگر تامل مینماید بسبب التست که از هجوم ورود سخن نمیداند که اول

بکدام جواب زبان بگشاید ریاضت کیشان علم ریاضی را قعر بینش در تعمق
انداخته و از تقویم جهت‌ها باحکام رفته و آینده و حال پرداخته بر خوان لطفش
حلاوت تنگ شکر نواله کام خطلت و میزان تحمیلش بنا صفه کره ارض را
تفاوت حبه و خردل با استقامت طبعش نظر محور نگاهش کوتاه است
و با نفاست خلعتش تشریف زربفت قماشان بوریا رخش عنبرینش را رکها
تازیانه تیز عنانی است و نخل همتش را از رکهای کف زرفشانی نزدیکی تدبیرش بصواب
نزدیکی نور با آفتاب و دوری رایش بخطا دوری مغرب بخطا در صلحنامه اش
حروف و کلمات در یکرنگی و یک اغوشی هم پیراهن و در رزم نامه اش صف صف بر سطر
سپاهی صف شکن کمند خیالش را اگر بر نخ تا رسائی و دو بلک فکرش را اگر جا می
راست قلمش منابه که اگر کسی در واسطه سخنش بشکافت دیگر قلم خط محرف تدریف می
و درست فهمش مرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی اکنون میبود این بیت را

مردم

مردم اندر حسرت فهم درست — اینکه میگویم بقدر فهم تست
نیفرمودند از خاک و بادش هرگز غباری بخاطر ننشسته آب ابر اشکال بست
و آتش از خامان بی نیازیش هیچ چیز محتاج نساخته الا الحبس ابرو که
هنگام غضب عارضش مبادا کرده و از آرزنجان کامیاب کرداند که احیاناً خشش
همین ابروست و الا هیچ آرزوی بر خاطرش کذری نمیداخته که کار خود را
حصول از و نساخته نشاید متطعه بعضی این باشد که بواسطه وفور مراحم و الطاف
در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین اندیشه که آگاه جمعی از کاهلان
گویند که کسی از عهده ثنای کسی بیرون میتواند آمد چرا اول بعجز اعتراف ننماید
لله الحمد که در خور قدرت و حالت خود تربیت و منزلت یافته شهنشاه قدردان
خیالش از خاک بر داشته که در تورش بود از بام قصر و کاخش زمین نشینان
سر بر آسمان میکشند ایوان رفیع بنایش در حساب بلندی بپایه که اگر بخار

لامع نسبوده اهل فارس از بام سجد نو که هم برآورده الحضر تست کنکر بامش سر بر زند

منبسط فرش بهنای است که درازی سخن در صحن آن وفا کند سایه سکنیش اگر

لنگر انداز تخته پشت گاو زمین کشتی پا رد عالی همت بنای پستی نکند

این طرح نحر درازدستی نکند
بر خاسته اند گاو و ماهی بفغان

سنگینست بار زمین سستی نکند
چندانکه زمین قرب و سرش منفرد اند

او نیز در خلق و مرحمت می افزاید اصناف خلق خصوصا غریبان و کن

اگر دهها بولایش نا رسند و زبان به وقف دعایش نکشند از جمله بی انصافان

و حق ناشناسان باشند چرا که تخم محبت همگنان در سینه باد بنا که کاشته

و میکارد و بعرق ریزی در خدمات شایسته آبروی همه گاه آشته و میدارد قطعه

زهی حریم بارگاه فلک شکوه حشمت
که هر چه خاطر تو خواست آسمان کرد است

عیار کیمیای دانش فزود قیمت و قدر
که در غم و شادیش امتحان کرده است

[illegible]

[illegible]

کل ریاض ریاضی کسی نخبه خواند
نهان انجم و افلاک را بیان کرده است

قلم که نقش زن گنجنامه معنی است
هر آنچه کرده تحریک آن بنان کرده است

بر آفتاب به نیر نگاه دوخته است
بر است بینی اگر ذره را فشان کرده است

[illegible]
نقل او جنس کرده جان کرده است

[illegible]

ع که هم خود تواند بگوید که کیست
از بام سخن کوس سخنوری صاحب جعفری

نامش صدا داده و از طلوع سهیل کلاهش رنگ بر ادیم زبانها افتاده

نامه رخشان عبارتش نهر و غنیست که از سواد شش بیاض سحر میبارند و خامه

دلیر رقمش از نیستانیست که شیران در آن جگر میبارند و داد قافیه که

تا این غایت بر آن ظلم کرده اند در دیوان عدل بنیان خود داده و با طبع روا

که گاه نفس سوخته حاشیه داری اوست هر جا در سخن افتاده سقط فرد شارا

چه یارا که دکان عیب بر کالای او کشاید مشکش ختنی است و عقیقش یمنی

غزل سرای که هم عشق را مضمون دارد و هم حسن را ممنون قصیده گوئی که اکر

پادشاهان خواهند که نام خود را بر تخت باقی نشانند باید که زر و گوهر را فشانند

لآلی معنیش از بحر لاهوتست و جواهر الفاظش از کان ناسوت کنگره عرش

فرسوده بر دار او توانگری دل بند درویشی و مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی

یافته که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست

[illegible]

خیال زده آئینه دیده ریک ؛ که هم رنگ بود دیده هم بوی رنگ

نمایان تری نیست زود در سخن ؛ که گم گشته صدبار در هر سخن

بعد

ز مغز دل و جان سخن بور کشد ؛ بمغز دل و جان سخن در کشد

بدانگونه یاقوت این کان بود ؛ که در نغز و قیمتش توان نمود

کم افتد چنین نکته پرداز کم ؛ که نازد بدو لفظ و معنی بهم

بلی حرف ز انجا که بالا رود ؛ چو آید فرو تا بانجا رود

ستبر و مضر شاه ذیلی ... ؛ که زآنکه خاطرهای نسترن جویان

در اجاره قلم بدیع رقم اوست نازک خیالانی که سخن حسن را الفت میدانند

درین حیرت اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند در علم خط جهان نماست

که عمداً او سهواً نعلم نصف الخط میتوان گفت ذوق نوخطان را مشغولی نظاره

خطش کهنه میتوان کرد الحق این خط را آن چه نسبت که کهکشان این راست

و آنرا آفت هر که ابجد خوان مفردات نشد سواد جریده ترکیبش بروش لوح است

به هم نواره خامه چه بغرار رسانده بشری رقم چه شکرها بحروف سانیده

نگاه تماشای آنجنان بر خطش نچسبیده که برگشتنش دیده‌ها را در سرمه
نخواباند کتابتی بصورت چنان خوبی که بر سر صفحه کتابی نموده و در معنی چنان
جلی که در کتابی آسمان نموده از فرخندگی صفحاتش فال همه بینند که آن
دلخواه و زبان درازی قلمش زبان جمله حرف‌گیران کوتاه در نیروی خط
از همه منشیان در پیش شاعران همه آشنای سخن واد خویش نکته‌دان

خاطر است و نقطه‌اش مردمک فتان ‌‌ **فرد** ‌‌ خامه تیرش همه زر دستش سر کشد
ناگهان خطی بخطها در کشد ‌‌ **نظم** ‌‌ ز باینده خطش خوش خط نگار
در آرایش صفحه چهره روزگار ‌‌ بسر خط نویسی علم زان نمط
که رخسار خوبان کند مشق خط ‌‌ **رباعی** ‌‌ خوشگوی شد از قلمش هر که بگفت
کلکش چه گهرهای معانی که نسفت ‌‌ گر خار نوشت در دل خصم خلید
ور گل بنگاشت در دل دوست شکفت ‌‌ **ایضاً** ‌‌ اما لکه بحسن جواهر حسیند

زنقش

از عقد گهر گسسته خطش حسنند ‌‌ خطها شده آب در خراسان از شرم
ور نه بعرق عراقیان می‌شستند ‌‌ **چهارم جناب مولانا فرج حسین**
که تا فوق تصویرش متصور نیست نقاشان با دست بریده تیغش می‌نازند
دست بر جان نهاده طرح طراحیش می‌کشند سبز خطان از مشاهده سیاه قلمش
چه رنگ آمیزیها نموده تصویرش بعکس خوبان خوی کرده در آب گرد رنگ
نشانها نافه مشکبار و بوی میشوند لاله مشکبار و رنگ میشد ... وند **از ساقیانه**

نظم
[illegible]

نسیم نقاب از حسن برفکند ‌‌ گر افتاده مرغانش ز دام ...
چو فارغ ز آرایش گل نشست ‌‌ به بر دار آوار بلبل نشست
پنجم خداوند مولانا حیدر وهبی ‌‌ که از ملاحت سخن و حلاوت ادا

نمک و شکر را بر روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست محبتش پینه در دلها
دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده تاجر ملکی است که
کالای دشنامش به نرخ دعا میخرند و زرهای سره خرج میکنند تا بازش
میبرند و از سنگ رنگینی حدیثش یاقوت مهره ایست بخون خیسیده
و در حبت شیرینی کلامش ثنا عسل کاسه ایست لیسیده کسی را که شور نثر
این پایه معلومست که نمک نظم تا چه غایت خواهد بود

ششم ظهوری

که صد صف نعال به مسلّم است در همه استادی بر همه موی شکافان
مقدم اگرچه الف قدر رتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد چون قبل از این
در برابرش گلدار ابراهیم بود اکنون در گسترش خوان خلیل سهیم و
عدیل ملک الکلامیست که بعدیل وانباریست و در کار در تیر جهان منست

که گرفتی بر بذران زد در دستش زده است و قبولش قبول هر گرانسنجیده‌ئی

و هرچه را سنجیده سنجیده **مثنوی** غلط نیست در امتیاز زبان
ندانسته هرگز جنین از جنان بدستش خوش آیینه روشن است
در و هر مدّ و بیک عکس افگن است اگر جوی در اهیم بود سکه دار
سر انگشت اعمی نماید عیار بروی ترش طفل شیرین ادا
کند شکر و شیر از هم جدا بنابرآن مقدمه لازم آمد که برای خاطرها

خاطر خود را هم نگاهداشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پایه
طرف خود کرده خود را با زمین و آسمان نسنجم هرچند چمن عمر هفتاد سال در
عشر هفتم سال نهال طبعت شکوفه برافشانی کرده جان نیست که در بهاریها
خداگانی هم تختکی پیری در کار و هم شوخی جوانی بر زنار نباشد **نظم**

کهن نخل این باغ را نوبرم لب چنگ که مانند شعر ترم

زانگشت حرفی نویسم بر آب — بطوفان عمان بگردد خراب

درین تحفه کز عاشق ممتحن است — که عشقی تو ریزد بانغزلی

زبانی که خوان بیان می‌کنم — سخن را سخن در دهان می‌کنم

بهر نامه سر زد از جلوه [illegible] — بهم داده [illegible]

جهان گشت از نامه آراسته حال — بترتیب این نقشه ام حسب حال

ز انشای ز لهجه و لسم خام — مرا لال رم کرده را کرده رام

بنظم جهان بین [illegible] کار — که از فر شان [illegible]

نه هر سطر این [illegible] — نه هر [illegible] بلند

نه هر کابیان دگر خوان سخن — نه هر [illegible]

این دیباچه مکتوبی است از ظهوری

ساکنان

این دیباچه مکتوبی است از ظهوری

ساکنان ربع مسکون که از هر طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را
مرکز دانسته و معطلت خود را از دایره تربیت خارج (محروم) نگردانند و بهره در طواف
مقام ابراهیم سفر حجاز ارباب استطاعت را تاکید است درینجا بر عکس
بی استطاعتان را مبالغه زیاده است خریداری که بهای آنش از کالا قیمت
(نشنیده) بیشتر است که دیده است و مایه داری که جوی هنر را لخرمن زر خریده که
آینه صیقل کن تا خورشیدی در بغل نهند و برگ سبزی بر بستان
تا گلدسته‌ای بر سر زنند هر خبر نغز اخوان خود را بشرف بخشش مشرف الا شعر
متضمن مذمت خصمان هر چند که نمایان تر و پر غوغا باشند نادیده و ناشنیده مسکوت
ع مروت چون نباید صاحب دید — بجنبش از وطن بر آورد عرب (مباش)
گردش بر چهره نشاند و آب رو بنشیند بر نقد بر که کسی از الکتاب بال و جاه

[illegible]

وعلم بی نیاز باشد باید که بکسب اخلاق حسنه وصفات حمیده خود را
از سر قدم ساخته بی خبر باد در راه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و
جاه و تجمل درجه درجه است و ادب و حیا و صبر و تحمل بچه مرتبه زودتر
بشت
نفری در حلم و بردباری سخن سرفت بیفرموده اند که اگر پادشاهان را
داد که
نمیدانستند ایشان را حقتعالی برنمیداشت و ما را از خلق زیادتی از آن
در زیادتی کشیدن ایشان پای کم نیارم و تجربه بسیاری بقصر خوردان
از کم پاکی بزرگیست و بالاغراق فربه رستن نه توانائی است باید دید که
علاج ورم چیست هیچ وقت نیست که از این مقوله سخنان رساله مذکور کرده
کتاب انقدر ورق نیست که طبق عرض آن جواهر کرده و تمامی عمر اگر
کسی گوید از این ها همیشه در ابتدا گوید باین بیت ختم کرده بیت

تا درین مهمانسرا خوان خلیل آید بیاد
میزبان خلق ابراهیم عادل شاه باد

تمام شد ۱۲